

کارگران فصلی و فصل کارگران

اول: زیست کارگری در جهان همواره در طول سده‌های گذشته زیستی تعیین کننده بوده‌است. اندیشه‌های گاه انقلابی و ترقی‌خواه به شکلی برگرفته از سبک زندگی کارگری بوده‌است که شاید بتوان تیلور اندیشه‌ای این زیست را در اندیشه‌های جریان‌ات چپ (سوسیالیستی) در جهان امروز و البته کمی کم‌مایه‌تر کمونیستی در جهان دیروز جستجو کرد. اما آنچه مد نظر این نوشته‌است کمتر به بعد اندیشه‌ای زیست کارگری می‌پردازد و بعد معیشتی و سبک زندگی آن‌ها در ایران را شامل می‌شود. معیشت اولین گریزگاه بش‌ر در برابر سلطه اندیشه‌هاست. هر گاه زمینه‌های زیست اولیه فراهم باشد، تنش‌های فیزیکی در ساخت اجتماعی نیز به حداقل می‌رسد.

آشوب‌های روانی –خانوادگی بعد از ترمیم نشدن وضع اقتصاد سر از خیابان درمی‌آورد و این مرکز ثقل تحرک اجتماعی با فعال شدن گسل‌های درهم‌تنیده انرژی زیادی ازاد می‌کند و بعدها منجر به شورش‌های اجتماعی و در نهایت انقلاب‌های کارگری در دنیا شده‌است. در ایران هم ناپایده گرفتن این نیروی محرکه می‌تواند چالش‌های اجتماعی پیش‌بینی‌نشده‌ای ایجاد کند. هر چند جهت‌گیری‌های سیاسی کلان نظام همواره گویای توجه به مستضعفان بوده‌است.

□□□

دوم: معمولاً، وقتی قرار است درباره سبک زندگی در جامعه ایرانی سخنی به میان بیاید و تحلیلی ارائه شود، در بسیاری از موارد مسیر تحلیلی رایج به سمت موضوعاتی مانند «سبک زندگی» و مسئله «مصرف» منحرف می‌شود. در بحث مصرف نیز از اندیشه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت بیش از هر اندیشه‌ای استفاده می‌شود.

این نظریه علاوه بر نقد روشنگری یا را فراتر نهاده و مارکسیسم را نیز نقد می‌کند. این مکتب با فاصله گرفتن از نظریاتی که اقتصاد را به‌عنوان روش اصلی توضیح چرایی و چگونگی عملکرد جوامع می‌دانستند، بخش مهمی از عملکرد نظام‌های سرمایه‌داری را به فرهنگ نسبت می‌دهند.

این مکتب در اواخر قرن بیستم به میزان بسیار زیادی آمیزش را به انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر از دست داد و حتی برخی از نظریه‌پردازان آن مانند مارکوزه به طبقات دیگری از جمله دانشجویان و زنان جهت مقابله با نظام سرمایه‌داری مسلط روی آوردند. به‌واقع آنچه این مکتب را از انقلاب‌های کارگری ناامید ساخته بود، تصور این مکتب از فرهنگ‌عامه به‌عنوان ابزاری جهت کنترل توده‌های کارگری و مردم بود.

فرهنگی که غالباً به‌وسیله کالاهایی که سرمایه‌داری با نام صنعت فرهنگ تولید می‌کرد، افسون شده و افکار و اعمال مردم را در اختیار گرفته‌است.

آدورنو تحلیل مارکس از بت‌وارگی، کالاها و مبادله را به حیطه فرهنگی گسترش داده‌است. آدورنو در این مورد بیان می‌کند که کالاهای فرهنگی کاملاً در دنیای کالاهای مصرفی جای می‌گیرند، برای بازار تولید می‌شوند و برای بازار تهیه می‌شوند.

□□□

سوم: با گرم شدن هوا، کارگران زیادی به امید دستیابی به شغلی هر چند موقتی از خانه‌ها و شهرهای خود بیرون می‌زنند. شغل‌های فصلی مانند مشاغل ساختمانی و عمرانی در فصل‌های گرم سال عمدتاً رونق بیشتری دارند و کارگران زیادی را به خود درگیر می‌کنند. ورود به زندگی کارگران فصلی که نیمی از سال به دلایل اقلیمی و البته نوسانات بازار و نبود نهادهای ناظر در مدیریت فضای کار، بیکارند و نیمی دیگر دور از خانه و خانواده به کارگری مشغول هستند، به نوعی سبکی از زندگی را نشان می‌دهد که چندان با استانداردها سازگاری ندارد.

بی‌توجهی به سبک زندگی کارگران در ایران، می‌تواند بستر ساز برخی آسیب‌های اجتماعی و زمینه‌ساز جرائم گسترده‌تر شود.

نمود پناهگاه معیشتی چه‌بسا افراد بیکار را به سمت‌وسوی تحرکات خطرناک و گاه آسیب‌زا سوق می‌دهد، بنابراین نهایت چنین اتفاقاتی مخاطراتی است که نه‌تنها حیات فردی را به مخاطره می‌انداذ، بلکه می‌تواند حیات اجتماعی را با چالش‌های وسیعی همراه کند و در نهایت منجر به ورود هزینه‌های غیرقابل‌جبران به بافت جامعه شود.

در حالی که مهر چنین وضعیتی تنها نیازمند برنامه‌ریزی و گسیل سرمایه‌های موجود کشور برای ایجاد فضای متناسب کسب‌وکار و رونق تولید‌است.

قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گر به می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل heydarian.javad61@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ | کتبی‌نو



یونس با کارگری روزمزد توانست زندگی سخت و رنج‌آورش را به یک زندگی عادی و بخور و نمیر ارتقا دهد و بعد ایده‌ای برای بهتر شدن زندگی‌اش در سر بی‌رواند. تصمیم گرفت با کمک معصومه یک شغل تازه و نو دست‌وپا کند...

گزارشی از روزگار یک کارگر که از «شرزه» بیرون زد

یونس در دهان ماهی



خیابان‌های پر ترافیک پایتخت در آخرین روزهای سال برای یونس فرصت مناسبی بود تا بتواند با تلاش شبانه‌روزی‌اش روزی بیشتری دشت کند. پراید سفید کهنه‌شده‌اش را در قلب خیابان‌های پایتخت می‌راند. سال نو شد و یونس انگار از شکم ماهی بیرون آمده باشد. پراید کهنه ولی سرخ‌الش را باز در میانه آفتاب و جوانه چنارهای ولیعصر می‌راند. بعد سر از خیابان‌های شرق درمی‌آورد. یونس رو می‌کند به راست خیابان که چند مسافر ایستاده‌اند. بعد می‌رود در تقاطع پایین‌ترو دور می‌زند و برمی‌گردد. مسافرهارفته‌اند. اما یونس لبخند از لبش محو نمی‌شود. در این فاصله به گذشته سری می‌زند و به اینکه حالا وضعیت بهتری دارد و اوضاع روح و روان و زندگی‌اش نسبت به یکی دو سال قبل بسیار فرق کرده‌است. می‌گوید: «انسان به امید زنده‌است.» و گاز ماشینش را می‌گیرد و به قلب پایتخت شلوغ‌شده‌در فروردین‌ماه می‌زند. یونس وقتی «شرزه» بود درآمدی نداشت و مدت‌ها از بیکاری آفتابی نمی‌شد و به خانه نمی‌آمد تا مورد شتمات اطرافیان و خانواده قرار نگیرد. حتی به برگزاری مراسم عروسی هم تن نداد. یک شب وسایلش را برداشت و دست زن عقدی‌اش را گرفت و از ده فرار کرد. رفت کوه‌دشت و بعد از مدتی که نتوانست برای خودش کاری دست‌وپا کند، وسایل زندگی‌اش را برداشت و آمد تهران. تهران جایی برای گم شدن آدم‌هایی مثل یونس است. در میان ازدحام این همه آدم، یونس هم می‌توانست روزی خودش را از دریای پر از ماهی تهران صید کند. دل به دریاز

رزا خوش‌نیت، لیسانس مهندسی کشاورزی، گرایش علوم دامی دارد. آرام و ساکت به نظر می‌رسد. می‌گوید: «یکی از آشناهایمان در همین رشته درس خوانده بود. البته پدرم هم قبلاً سوله دام و طیور داشت. این دو عامل باعث شد به این رشته علاقه‌مند شوم و تحصیل در این رشته یکی از اهدافم شود. وقتی دانشگاه رفتم، به کار در گاوداری بیشتر علاقه‌مند شدم، در حالی که بعضی از بچه‌ها همان ترم اول انصراف می‌دادند. در طول دوره تحصیل گاوداری طرف‌اندشگاه برای بازدید به این گاوداری آمدم و من محل کارم را هم انتخاب کردم. بعد از گرفتن لیسانس، تا هشت‌ماه بیکار بودم و در این فاصله به گاوداری‌های دیگر هم سر زدم، ولی اینجا و محیطش را خیلی بیشتر دوست داشتم.» او درباره واکنش خانواده‌اش درباره شغلش می‌گوید: «خانواده‌ام خیلی راحت قبول کردند. آن‌ها ساکن کرانج، رازی که به اینجا آمدم، برادرم هم همراهم آمده بود. به خانواده‌ام گفتم که اینجا کارشناس خانم هم دارند و با محیط‌های گاوداری دیگر فرق دارد. هنوز هم بعد از یک‌سال و سه‌ماه که از کارم در اینجا می‌گذرد، کارم برایشان جذابیت دارد. در یکی از سوئیت‌های بخش مسکونی اینجا زندگی می‌کنم و هر وقت به‌خانه می‌روم، خانواده‌ام با هیچ‌جان در مورد کارهایم

و وارد کارزار زندگی شد. یونس تا مدت‌ها نان برای خوردن نداشت اما قرار بیکار ماندن نداشت و روزهای زیادی کار ساختمان کرد. مجبور شد خودش را کارگر افغان جا بزند تا با قیمت ارزان هم که شده بتواند اندکی در آمد داشته باشد. چند ماه با تحمل سختی‌ها، در مسافرخانه‌ای در شوش زندگی کرد و بعد آرام‌آرام توانست برای معصومه چند یادگاری بخرد.

یونس حالا بیش از دو سال است که به دره شرزه نرفته‌است. در سه‌ماه گذشته توانسته حدود شش میلیون پس‌انداز کند. در این دو سال البته هر چه در آمد داشت برای اجاره مسکن پرداخته. می‌گوید: «با سبلی صورت‌مان را سرخ می‌کنیم، معصومه گاهی آب‌گوشت درست می‌کند ولی گوشتی در آن نیست به آن آب‌پیاز و سیب‌زمینی می‌گوییم.»

یونس البته به روزهای سخت فکر نمی‌کند. اما آن‌ها را از یاد نمی‌برد. می‌گوید: «زمانی نان خالی هم به سختی تهیه می‌کردم و تا مدت‌ها واقعاً نان خالی می‌خوردیم، اما من نمی‌خواستم به گذشته برگردم و حالا در این اتاقک کوچک احساس خوشبختی می‌کنم، چون

نگاه

یونس وقتی «شرزه» بود درآمدی نداشت و مدت‌ها از بیکاری آفتابی نمی‌شد و به خانه نمی‌آمد تا مورد شتمات اطرافیان و خانواده قرار نگیرد. حتی به برگزاری مراسم عروسی هم تن نداد. یک شب وسایلش را برداشت و دست زن عقدی‌اش را گرفت و از ده فرار کرد. رفت کوه‌دشت و بعد از مدتی که نتوانست برای خودش کاری دست‌وپا کند، وسایل زندگی‌اش را برداشت و آمد تهران. تهران جایی برای گم شدن آدم‌هایی مثل یونس است. در میان ازدحام این همه آدم، یونس هم می‌توانست روزی خودش را از دریای پر از ماهی تهران صید کند. دل به دریاز و وارد کارزار زندگی شد.



کنار بیایم». سحر جوادی هم مهندسی کشاورزی، گرایش علوم دامی، خوانده‌است. به همراه خانم خوش‌نیت، به شیردوشی اصلی و بزرگ دامداری که می‌رسیم سر شلنگ بزرگ یکی از مخازن شیرا در دست می‌گیرد و شیر با فشار زیاد به‌داخل بشکه‌های آبی‌رنگ‌سرا زیر می‌شود. چهره‌ای شاداب و بشاش دارد. تا ما را می‌بیند با خنده می‌گوید:

«دقیقاً باید وقتی می‌رسیدید که شیفتم مادر تمام می‌شود!» در مدتی که کارگران مرد و زن مشغول شست‌وشوی محوطه شیردوشی هستند، با او حرف می‌زنم. درباره اینکه چطور شد که رشته علوم دامپروری را انتخاب کرد، می‌گوید: «دامپروری رشته مورد علاقه‌ام بود چون حیوانات را خیلی دوست دارم. در دانشگاه هم پرستاری قبول شده بودم و هم علوم دامپروری. خانواده‌ام پرستاری را ترجیح می‌دادند و اوایل خیلی اصرار می‌کردند تا تغییر رشته بدهم و پرستاری



یکشنبه ● ۲۹ فروردین ۱۳۹۵ ● شماره چهل و نه

آدم‌ها

روایت‌زندگی

A T I V E H N O

که یونس می‌گویند در دو و نیم سال گذشته نه کسی به دیدنشان آمده و نه آن‌ها به دیدن کسی رفته‌اند.

یونس با کارگری روزمزد توانست زندگی سخت و رنج‌آورش را به یک زندگی عادی و بخور و نمیر ارتقا دهد و بعد ایده‌ای برای بهتر شدن زندگی‌اش در سر بی‌رواند. تصمیم گرفت با کمک معصومه یک شغل تازه و نو دست‌وپا کند. توانست در شرکتی که کار تبلیغات و بازاریابی می‌کرد، با وساطت یکی از آشنایان مشغول کار شود و از مسجد محله‌شان چند میلیون وام بگیرد و مامبه‌ماه قسطش را پرداخت کند. حالا می‌تواند بگوید روز‌هایی که حتی یک لقمه نان نداشت را پشت سر گذاشته‌است.

یونس می‌گوید: «زندگی در روستا برایم ساده بود اما راستش من درس خوانده بودم. رفتم دانشگاه و دانشجوی درس خوانی بودم. با معدل خوب فارغ‌التحصیل شدم. اما کاری نبود و مجبور شدم به روستا برگردم، ولی خجالت می‌کشیدم در شرایطی که کاری ندارم آنجا بمانم. خیلی‌ها به پدرم سرگرفت می‌زدند که یونس درس خوانده ولی عرضه ندارد زندگی کند، حتی نمی‌تواند نان یک زن را بدهد و می‌خواستند عروسی ما را به هم بزنند. اما مشکل از من نبود. هیچ کارخانه، شرکت و یا نهادهی که شغلی برای شهروندان ایجاد کند در منطقه زندگی ما نبود. باید مهاجرت می‌کردیم. واقعاً روز‌های سخت و طاقت‌فرسای بود. مجبور شدم از شرزه بروم و حالا اینجایم. امیدوارم که وضعیت بهتر شود.»

یونس بعد از گذراندن سخت‌ترین روزهای زندگی‌اش حالا طراح گرافیکست یک شرکت بازرگانی است. ایده‌های بکر و نابی در عرصه کسب‌وکار دارد که آن‌ها را در گرافیک‌های خود به کار می‌برد. همسرش البته اهل روستای خودشان نبود. معصومه دختر یکی از نزدیکان پدری بود که در جنوب غرب کشور به دنیا آمده بود. معصومه می‌گوید: «در آشنائنی خواندم، اما دوره‌های کار و دانش الکترونیک دیدم و تصمیم گرفتم در حوزه تعمیرات موبایل وارد بازار کار شوم. حالا قول‌هایی به من داده شده تا بتوانم با استفاده از فرصت‌های بانکی برای ایجاد یک کسب‌وکار در کنار یونس زندگی خوبی بسازیم.»

این دو اگر چه روز‌های پرمشقتی را سپری کرده‌اند اما هر دو لبریز از امیدند. یونس گاهی با ماشین کار می‌کند و معصومه هم در یک کارگاه مشغول به فعالیت خدماتی است. می‌گوید کار را عار نمی‌دانم، چون ما تا همین یک سال پیش واقعاً یک وعده غذایی درست و حسابی نخورده بودیم، اما روزبه‌روز روند زندگی ما بهتر شده چون توانستیم تحمل کنیم. راستش در سه‌ماه گذشته هر دو با هم توانستیم ۶ میلیون پس‌انداز کنیم. از شکم خودمان زدم تا توانستیم پول حداقلی برای اجاره این آلونک تهیه کنیم و البته یک ماشین قراضه هم گرفتیم تا بتواند کمک کارمان باشد. یونس رخصتاری تیره دارد. انگار دائم زیر آفتاب بوده و چهره آفتاب‌سوخته‌او البته هرگز از نشاط او نمی‌کاهد. موهای همیشه کوتاهش و لباس‌های ساده‌ای که بر تن دارد او را مردی کوشا نشان می‌دهد. معصومه می‌گوید: «اولین روز‌هایی که در آمدمان تا نیمه‌های ماه رسید، بعد از مدت‌ها توانسته بودیم یک کیسه برنج ایرانی بگیریم و آن روز از خوشحالی گریه کردیم. هم پدر من و هم پدر یونس می‌توانستند به ما در مخارج زندگی کمک کنند، اما ما نمی‌خواستیم سرباز باشیم، بنابراین تحمل کردیم و واقعاً گرسنگی کشیدیم. ولی الآن خودم می‌بینم که داریم به زندگی عادی بر می‌گردیم. هیچ‌وقت حسرت نخوردم که چرا خیلی از مردم این شهر در آمده‌ای آنچنانی دارند. همیشه فتمن خدا بیشتر بدهد. اما می‌دانم باید تلاش کرد و از مشکلات کوه نساخت.»

یونس حرف‌های معصومه را تأیید می‌کند و از آمی‌دش برای آینده بهتر سخن می‌گوید. می‌گوید که آفتاب هرگز پشت کوه نمی‌ماند. یونس غروب روز بهاری را برای ذهن با معصومه انتخاب کرده‌است. از اینکه توانسته‌از شکم‌ماهی مشکلات بیرون بیاید خوشحال است. معصومه بانگ‌های همسرش را سرشار می‌سازد. آن‌ها در تدارک یک قرار هستند تا بدستی پر به دیدار خانواده‌هایشان بروند. اتفاقی که یونس از آن به‌عنوان درسی برای خود و برای نزدیکانش یاد می‌کند.

پرستار حیوانات

گزارشی از حضور چند زن در یک سوله دامداری

بخوانم. اما در نهایت نتوانستند منصرف‌کنند و بالاخره با رشتهم کنار آمدند. چون اولین کارم بود و ذوق و شوق داشتم تاریخ حضورم را به یاد دارم.» در واکنش به تعجب ما می‌گوید: «خود شما یادتان نمی‌آید کی اولین کارتان را شروع کردید؟» می‌گویم: «هه!» می‌گوید: «شاید چون کارتان را دوست نداشتید!» جوادی از طریق یکی از همسایه‌ها متوجه شد که در این گاوداری کارشناس خانم استخدام کرده‌اند و خانم‌ها مشغول به کارند. او هم فرم پر کرد. بعد از چهار ماه با و تماس گرفتند که مشغول به کار شود. واکنش اطرافیانش جالب بود. جوادی می‌گوید: «خانواده‌ام مخالفتی با کار کردن نداشتند و اتفاقاً خیلی هم مشتاق بودند که در این گاوداری کار کنم. شاید چون فکر می‌کردند با رشت‌های که خوانده‌ام ممکن است جای دیگری برایم کار پیدا نشود. هر چند من فقط حدود شش تا نه‌ماه بعد از لیسانسم بیکار بودم. البته اینجا به محل زندگی خانواده‌ام نزدیک است، ضمن اینکه همه می‌دانستند محیط امنی برای کار زنان است. قبلاً در مانگا بودم. ولی الان در قسمت شیردوشی کار می‌کنم. تشخیص گاوهایی که دچار ورم پستان شده‌اند، همچنین نظارت بر کار شیردوشی و دستگاه‌او تأسیسات آن از وظایف من است.»

منبع: ماهنامه زنان امروز